



## فهرست مطالب ...

- [۱۱] مقدمه
- [۱۵] فصل اول  
خداوند از هیچ کس محافظت نمی‌کند، همه از پیش فنا ناپذیرند.
- [۲۱] فصل دوم  
قبیل از آن که چیزی را باور کنیم، خودمان انتخاب می‌کنیم چه چیز را می‌خواهیم باور کنیم. بعد جوری آن را آزمایش می‌کنیم که ثابت شود درست است.
- [۲۵] فصل سوم  
اگر بخواهیم این زندگی را در مرتبه‌ای بالاتر از آن که آغاز کرده‌ایم به پایان بریم، باید انتظار مسیری سربالایی را داشته باشیم.
- [۲۹] فصل چهارم  
در هر مصیبتی، و در هر موهبتی، سوال کن "چرا من؟"، حتماً دلیلی دارد، حتماً پاسخی دارد.
- [۵۵] فصل پنجم  
گاهی در یک زمان کوتاه، یک چشم انداز کوچک، چه تاثیر بزرگی بر زندگی ما خواهد گذاشت.
- [۶۱] فصل ششم  
کسی که دارد عزاداری می‌کند و کسی که دارد می‌میرد، از آگاهی متفاوتی برخوردارند. یکی تاریکی شب را می‌بیند و دیگری طلوع دل انگیز خورشید را. یکی مرگ را می‌بیند، و دیگری زندگی را، بدان گونه که هرگز ندیده است.
- [۶۹] فصل هفتم  
دنیای مکان و زمان، و موجودات آن، می‌تواند به طرز شگفت‌انگیزی زیبا باشد. فقط آنها را با واقعیت اشتباه نگیرید.



[۷۷]

### فصل هشتم

قرار است روزی شخصی را ملاقات کنم که تا به حال با آزمونی مواجه نشده است. از او می‌پرسم: "اینجا چه می‌کنی؟"

[۸۱]

### فصل نهم

زندگی نامه تو چه خواهد بود؟  
"در آن مرحله، زندگی تا حدودی غم‌انگیز به نظر می‌آید، سپس (نام خود را قرار بده) کاری شگفت‌انگیز انجام داد...."

[۸۷]

### فصل دهم

اگر بپذیریم دنیا آن چه می‌نماید نیست، پس یک سوال مهم مطرح می‌شود: باید با آن چگونه رفتار کنیم؟

[۹۵]

### فصل یازدهم

بهترین کاری که می‌توانیم بکنیم این است که با تمام حق و اختیاراتی که داریم، با شادمانی زندگی کنیم، و بگذاریم قوانین تصادف و تقدیر کار خودشان را بکنند.

[۹۹]

### فصل دوازدهم

اگر این دنیا افسانه است، به محض این که پی ببریم چه چیز واقعیت دارد، متوجه قدرت مان بر اتفاقات می‌شویم.

[۱۰۳]

### فصل سیزدهم

من دعا نمی‌کنم هستی مرا بشناسد. دعا می‌کنم من آن را بشناسم، عشق همیشه حاضر و راهی فراسوی باورهای ابلهانه‌ام را.

[۱۰۹]

### فصل چهاردهم

زندگی ما بدون آزمون‌ها، اتفاقات بد، ماجرا و خطر، شبیه چیست؟

[۱۱۳]

### فصل پانزدهم

چند نفر از ما شخصیت‌های تخیلی یا افرادی را که تا به حال ندیده‌ایم، از صمیمی‌ترین دوستان خود به حساب می‌آوریم؟ دست من بالاست.

زندگی، روزی که به شوق و اشتیاق به دنبال رهایی از این دنیا می‌گردی، در آن لحظه که به آن می‌رسد، در آن لحظه که به آن می‌رسی، در آن لحظه که به آن می‌رسی...

### مقدمه

پندارها؛ کتابی که می‌پنداشتم هیچ گاه دنباله نخواهد داشت. آیا می‌شد کلمه‌ای به آن اضافه کنم یا داستان دیگری بنویسم؟ امکان نداشت. تا سی و پنج سال پس از انتشار پندارها، یعنی تا سی و یک اگست سال ۲۰۱۲، بر این باور بودم.

با ۵۸ سال سابقه پرواز بدون هیچ آسیبی، آن روز برای اولین بار در زندگی‌ام، مشکل کوچکی برایم پیش آمد که چند روزی مرا از این دنیا برد و هواپیمایم را درهم شکست.

در خواب و رویای خوشی بودم که با هلیکوپتر مرا به بیمارستان بردند. فکر می‌کردند رو به مرگ هستم و هر کاری می‌توانستند برای بدن بی‌جانم انجام دادند.

یک هفته بعد با حال حیرت‌انگیزی به هوش آمدم، در یک بیمارستان بودم! وقتی روی لبه مرگ هستیم و می‌دانیم (مرگ) قسمتی دوست‌داشتنی

است...

...

...